

تاریخ وصول: ۹۰/۱۱/۲۲

تاریخ پذیرش: ۹۱/۲/۵

شریعت، عرفان و اخلاق در «مجنون و لیلی» امیر خسرو دهلوی

جواد کبوتری^۱

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد دهمدشت، گروه ادبیات فارسی، دهمدشت، ایران

عباس ماهیار

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد کرج، استاد گروه ادبیات فارسی، کرج، ایران

چکیده مقاله:

شناخت ویژگی‌هایی کافر، تحلیل معانی، فهم مسائل ادبی و آگاهی خواننده را نسبت به میزان دانش و معلومات صاحب آن بیشتر می‌سازد. آثار امیر خسرو دهلوی از متون مهم ادبیات فارسی به حساب می‌آیند. یکی از این آثار، «مجنون و لیلی» است که به تقلید از لیلی و مجنون نظامی سروده شده است. هر کس در نگاه اول به جنبه‌های عاشقانه و غنایی داستان مجنون و لیلی می‌اندیشد، اما با مطالعه و ورود به داستان در می‌یابد که امیر خسرو در حوزه تصوف، عرفان، اخلاق و نیز معارف اسلامی آگاهی کافی داشته است و این آگاهی به خوبی در آثار وی نمود پیدا کرده است، چون از هشت سالگی با شیخ نظام‌الدین اولیاء حشر و نشر داشته است و خود نیز فطر تبیدار داشت، اشعار و آثار او تحت‌الشعاع ضمیر روشن و آگاه وی از تعالیم عالی‌دین بوده است. این مقاله به بررسی نمود شریعت، عرفان و اخلاق در مثنوی «مجنون و لیلی» می‌پردازد که شاعر از آنها بهره گرفته است.

کلید واژه‌ها:

امیر خسرو دهلوی، مجنون و لیلی، شریعت، عرفان و اخلاق.

^۱ - javadkabutari@yahoo.com

پیشینه تحقیق:

منظومه «مجنون و لیلی» امیرخسرو دهلوی، سه بار در هندوستان به چاپ رسیده است. در سال ۱۹۶۴ میلادی آقای طاهر احمد اوغلی محرم اوف منظومه مجنون و لیلی را تصحیح نمود و در همان سال توسط انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان شوروی چاپ و منتشر گردیده است. در سال ۱۳۴۳ مرحوم سعید نفیسی مقدمه‌ای بر دیوان کامل امیرخسرو دهلوی نوشته است.

در سال ۱۳۶۲ آقای احمد اشرفی، ضمن نوشتن مقدمه کوتاهی بر خمسه امیرخسرو، آن را بر اساس نسخه چاپ مسکو در ایران منتشر کرده است. در این زمینه نگارنده بر آن شد تا مثنوی «مجنون و لیلی» امیرخسرو را بر اساس پنج نسخه از قدیمی‌ترین نسخ موجود در ایران، تصحیح انتقادی نماید. پس از تصحیح بر آن شدم تا مقام و اندیشه‌های صوفیانه‌ی امیرخسرو دهلوی را در این کتاب معرفی نمایم. پس از تفحص بسیار فهمیدم که تاکنون به صورت مستقل کسی به این کار نپرداخته است و این مقاله برای نخستین بار به این کار می‌پردازد.

پیشگفتار

امیر ناصرالدین ابوالحسن خسرو بن امیرسیف الدین محمود دهلوی از عارفان و شاعران نام آور پارسی‌گوی هندوستان در نیمه دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است. از وی با عناوین: سلطان الشعرا و برهان الفضلا، خسرو شیرین زبان رنگین بیان (ریاض، ۱۳۹۱ ق، ص ۱۳)، خسرو قلمرو معانی و صاحبقران سواد اعظم سخندان (دهلوی، ۱۳۴۳، ص ۲۹۹)، طوطی هند، و... یاد شده است:

چو من طوطی هندم از راست پرسی ز من هندوی پرس تا نغز گویم

پدرش سیف الدین محمود از امرای قبیله‌ی لاجپین از ترکان ختای ماوراءالنهر ساکن شهر «کش» و به همین علت به امیرلاچپین معروف و مشهور بود. دولت‌شاه سمرقندی می‌گوید: اصل او از شهر کش-آن شهر را قبه الخضرا می‌نامند- بوده است (سمرقندی، ۱۳۳۷، ص ۲۶۵). در روزگار حمله و استیلای مغول و تاتار، امیر سیف الدین محمود مانند بسی دیگر از ساکنان نواحی شرقی فلات ایران به هندوستان رفت و این مصادف بود با دوره پادشاهی شمس الدین التمش (۶۳۳-۶۰۷ هـ) بر دهلی و نواحی شمالی هند و ناحیه سند.

امیر خسرو خود در یکی از اشعارش اشاره‌ای صریح به سال ولادتش دارد:

کنون که ششصد و هشتاد و چار شد تاریخ مرا زسی و سه آمد نوید سی و چهار

یعنی: ۶۰۷-۳۳=۶۸۴. (صفا، ج ۳، ۱۳۶۹، ص ۴-۷۷۳)

درباره میلاد امیر خسرو در سیرالاولیا که مستند است بر سخنان مولانا سید محمد مبارک علوی کرمانی معروف به «امیر خرد» از خلفای نظام الدین اولیاء و به وسیله پسرش جمع آوری شده است چنین آمده است که: «آن روز که امیر خسرو متولد شد در جوار خانه امیرلاچپین-

پدر خسرو - دیوانه‌یی بود صاحب نعمت (منظور مجذوب صاحب کرامت)، پدر امیر خسرو او را در جامه‌یی پیچیده، پیش آن دیوانه برد. دیوانه فرمود: آوردی کسی را که دو قدم از خاقانی پیش بود.». (صفا، ج ۳، ۱۳۶۹، ص ۴-۷۷۳)

پدرش سیف الدین محمود، امیر خسرو را که هنوز خردسال بود به شرف دستبوس سلطان المشایخ شیخ نظام الدین محمد بن احمد دهلوی معروف به نظام الدین اولیاء (متوفی به سال ۷۲۵ هـ) از کبار مشایخ چشتیه برد و از آن پس خسرو تا پایان حیات، ارادت خود را نسبت بدان پیر حفظ کرد و خود در شمار سلسله عرفای چشتیه درآمد.

خسرو در همان اوان جوانی به تعلّم علوم ظاهریه سرگرم بود، امیر در سن بیست سالگی متبحّر علوم متداول عصر خود گردیده است. او زبان‌های عربی، فارسی، سانسکریت و لهجه‌های متعدّد محلی را نیکو آموخته بود. خسرو نابغه عصر بود.

خسرو ملازم درگاه معزالدین کیقباد (۶۸۹-۶۸۶ هـ) و سپس مقرب درگاه جلال الدین فیروز شاه خلجی (۶۹۵-۶۸۹ هـ) شد و مانند پدر و برادر خود در زمره امرا درآمد و به همین سبب عنوان امیر گرفت و به «امیر خسرو» اشتهار یافت. امیر در سفر تغلق شاه به بنگاله همراه او بود و در بازگشت از آن دیار به سال ۷۲۵ هجری چون در راه شنید که مراد او شیخ نظام الدین اولیا در گذشته، ترک خدمت گفت و به دهلی شتافت و مجاور قیر مرشد خویش گردید و هرچه داشت به بینوایان بخشید و بعد از شش ماه در ذی قعدة سال ۷۲۵ هجری بدرود حیات گفت و در جوار نظام اولیاء به خاک سپرده شد و ملّا شهاب معنایی در واقعه فوتش این ماده تاریخ را به نظم درآورد:

آن محیط فضل و دریای کمال	میر خسرو، خسرو ملک سخن
نظم او صافی تر از آب زلال	نثر او دلکش تر از ماء معین
طوطی شکر مقال بی زوال	بلبل دستان سرای داد و دین
چون نهادم سربه زانوی خیال	از پی تاریخ سال فوت او
دیگری شد «طوطی شکر مقال»	شد «عدم المثل» یک تاریخ او

(همان، صص ۷-۷۷)

ذکر این نکته لازم است که امیرخسرو با آن که زندگی خویش را در خدمت سلاطین می‌گذارند از مصاحبت شیخ و پیشوای اعتقادی خود نظام‌الدین اولیاء غافل نبود، چندان‌که درجهٔ محرمیت اسرار وی یافت و همواره کتاب‌های خود را بعد از اتمام به نظر شیخ می‌رسانید و خرجه از دست نظام اولیاء پوشید. در سیرالاولیاء آمده است: «و امیرخسرو را به خدمت سلطان المشایخ محلی و قربتی تمام بود و به هر وقت که خواستی پیش او رفتی و در کل امور مشورت با او بودی و اگر از یاران اعلی کسی را درخواستی بودی امیرخسرو را می‌گفت تا او بگذرانیدی» (صفا، ج ۳، ۱۳۶۹، ص ۷۷۷)

امیرخسرو خود نیز دربارهٔ قربت خویش در خدمت نظام اولیا توضیحاتی داده و چنین گفته است: «یک بار سلطان‌المشایخ این بنده را فرمود که من از همه به تنگ آیم و از تو به تنگ نیایم. دوم بار گفت از همه کس به تنگ آیم تا به حدی که از خود هم به تنگ آیم و از تو به تنگ نیایم.» (صفا، ج ۳، ۱۳۶۹، ص ۷۷۸)

خسرو بنا بر ضیای فطرت و صفای طویت، همت بلندش به امارت ظاهر قناعت ننمود، طالب خسروی معنوی و امارت خسروی گردید، نعمت فقیری را بر امیری و دولت اخروی را بر خسروی راجح دید؛ لاجرم دست به دامان شیخ کرام شیخ نظام که سرحلقهٔ اولیای زمان و سردفتر اصفیای آن دوران بود زد و از وارستگان شد. کمالات او از عشق مستغنی است و ذات ملک صفات او به غنایم عالم معنی غنی، گوهر کان ایقان و درّ دریای عرفان است. عشق‌بازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته، بلکه با عرایس نفایس حقایق عشق باخته، جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمک می‌باشد و دل‌های شکستهٔ خستگان را زمزمهٔ خسروانی او می‌خراشد، پادشاه خاصّ و عامّ است از آنش خسرو نام است. (هدایت، ۱۳۸۵، ص ۱۲۴)

در مورد زهد و پارسایی امیرخسرو صحبت‌ها شده و کراماتی هم نسبت داده شده است: گفته‌اند که وی هرشب در وقت تهجد، هفت سی‌پاره قرآن خواندی. (دهلوی، ۱۳۴۳، ص ۹۹) گویند که چهل سال صوم دهر داشت. گویند که به همراهی شیخ خود، شیخ نظام‌الدین، به طریق طیّ ارض حج گزارده است و پنج بار حضرت رسالت (ص) را در خواب دیده است و به اشارت شیخ نظام‌الدین، صحبت خضر را دریافته است و از وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک خود را در دهن وی کند. خضر (ع) فرمود: «که این دولت را سعدی برد». خسرو با خاطر شکسته به خدمت شیخ نظام‌الدین آمده است و صورت حال باز نموده، شیخ نظام‌الدین آب دهان خود در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده چنان‌که نود و نه

کتاب تصنیف کرده است. وی را از مشرب عشق و محبت چاشنی تمام بوده است، چنانچه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است. (جامی، ۱۳۸۶، ص ۶۰۷)

شریعت در مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی

تحمیدیه

شاعران و نویسندگان از دیرباز آغاز دیوان و منظومه‌های خویش را به مناجات و راز و نیاز با پروردگار و نعت و ستایش پیامبر اکرم (ص) و اولیای عظام دین می‌آراستند. این نیایش‌ها که سرشار از مضامین عمیق و لطیف است با حمد الهی و توصیف عظمت کبریایی حق تعالی آغاز می‌شوند. بر شمردن صفات جلال و جمال خداوند، تسبیح و تنزیه او و خاصه از رحمت و مغفرت خداوندی سخن گفتن، بخش غالب این مناجات‌ها را تشکیل می‌دهد. پس از آن گوینده به بی‌نیازی خالق و نیازمندی مخلوق می‌پردازد و اظهار عجز و نیاز می‌کند و در پایان نیازهای معنوی و خواهش‌ها و عطش‌های عمیق روحانی خویش را مطرح می‌کند. در ادب فارسی نیایش‌ها و مناجات‌های مشهور خواجه عبد الله انصاری، تحمیدیه‌های لطیف نظامی، سعدی، مولانا و مناجات شورانگیز وحشی بافقی در آغاز منظومه شیرین و فرهاد، ستایش‌ها و نیایش‌های شاهنامه فردوسی از زبان رستم در لحظات حساس و سرنوشت‌ساز، نمونه‌های عالی و با شکوه تحمیدیه در ادب فارسی به شمار می‌آیند. ادعیه دینی و مناجات‌های ائمه اطهار (ع) نیز از نمونه‌های عالی تحمیدیه هستند. اکنون با این دیدگاه جایگاه تحمیدیه را در مثنوی «مجنون و لیلی» امیر خسرو دهلوی بررسی می‌کنیم:

الف) ستایش و حمد باری تعالی

عقل از تو شده خزینه پرداز	ای داده بـــه دل خزینـــه راز
سرمایه ده تهی تشنه‌یان	ای دیده گشای دوربینان
نام تو گره گشای هرکار	ای تو به بهین صفت سزاوار
ز آن تو جهان ز مغز تا پوست	ای بنده نواز بندگی دوست
فرمان تو نطق را زبان‌بند	ای بیش ز دانش خردمند
در معرفت تو عقل بیهوش	ای سرّ تو بسته وهم را گوش

ای حکمت تو به امر مطلق	عالم ز دو حرف کرده مشتق
ای قدرت تو به چیره دستی	از نیست پدید کرده هستی
ای صانع جسم و خالق روح	مرهم نه سینه‌های مجروح
ای جان به جسد فکنده‌ی تو	هرکس که بجز تو بنده‌ی تو

(ب) بیان بی‌نیازی خالق و اظهار نیاز و عجز در برابر خالق یکتا

عالم ز تو شد به حکمت آباد	حکمت ز تو یافت آدمی‌زاد
هست از تو شده جهان فانی	ور نیست کنیش هم تودانی
در کار تو آسمان زیبونی	واز کلک تو کون کاف و نونی
تقدیر تو چرخ بر زمین کرد	جز تو که تواند این چنین کرد
بودی تو نه چرخ نی زمین بود	غیر از تو که یارد این چنین بود
هرچه از تو گمان برم به چونی	آن من بوم و تو زآن برونی
زاین عقل ترا شناخت نتوان	زاین بیش جنیبه تاخت نتوان
زینسان که کمند ماست کوتاه	بر کنگر تو کرا بود راه
پس در ره تو ز تیزهوشی	بیهوده بود سخن فروشی
آن به که ز نیم سر خرد را	اقرار کنیم عجز خود را
با تو نه سخن رفیع سازیم	نادانی خود شفیع سازیم
داننده تویی به هر چه راز است	سازنده تویی به هر چه ساز است
از بودنی آنچه بود دارد	از تو رقم وجود دارد
چون حکم تو گردد آشکارا	کس را به چرا و چون چه یارا
باریکی حکمتت که داند	کز کن مکن تو نکته راند
قادر تویی آن دگر که باشد	منعم تویی آن دگر چه باشد

ج) درخواست نیازهای معنوی خود با تضرع و انکسار

ای عذر پذیر عذرخواهان
خسرو که کمینه بنده تو است
آن را که تو افکنی به هر زیست
ببردار زخاک ره که پستم
هرچند تن گناه پرورد
در گلشن قدس کن نهالم
گنجم که تو کرده‌ای نشارش
شکر تو که بهر کام توزی است
تا جان بودم امیدوارم
خواهم به ستایش تو بودن
آن چشم ده که بیش بیند
توفیق دهم ولی به کاری
پیداست که نیست از همه هست
گر رحمت تو است بر نکوزیست
چون زان تویم پاک و ناپاک
جرم منگر که چاره سازی
فردا که ز بنده راز پرسوی
از رحمت خویش کن درم باز
در صدر نعیم ده نشستم
روشن کن از آن نمط رهم را
زان گونه به خویش ده پناهم
عفو تو شفیع پر گناهان
در هرچه فتد فکنده تو است
بر داشتنش به بازوی کیست
از دست رها مکن که مستم
در حضرت قرب نیست در خورد
مگذار به گلخن و بالم
هم تو به کرم نگاه دارش
مفتاح خزینه‌های روزی است
کز شکر تو دل تهی ندارم
من خود چه توانم ستودن
عفو تو و جرم خویش بیند
کز فضل تو باشدش شماری
نقدیم به جز امید در دست
رحمت کن بندگان بد کیست
هم تو به کرم نگر درین خاک
طاعت مطلب که بی نیازی
ناکرده و کرده باز پرسوی
بی آنکه ز کرده پرسیم باز
منشور نجات نه به دستم
که آری به سحر شبانگهم را
کز گنج تو خواهم آنچه خواهم

در حجلهٔ قدس بخش جایم تا با تو به جانب تو آیم
آن راه به من نما نهانی که اندر تو رسم دگر تو دانی

نعت پیامبر(ص):

شاه رسل و شفیع مرسل خورشید پسین و نور اوّل
هم نوردده چراغ بینش هم چشم و چراغ آفرینش
شاهنشده تخت آسمانی خوانندهٔ تختۀ نهانی
سلطان ممالک رسالت طغرای صحیفهٔ جلالت
محبوبه گشای پردهٔ غیب گنجور خزینه‌های لا ریب
گنج کن و کیمیای عالم پیش از همه پیشوای عالم
یاسین زدهانش در فشانده طاهاش و ان یکاد خوانده
کلک از صفتش زبان بریده نه بحر زکلک او چکیده
لشکر کش آسمان غلامش تعویذ کلاه کرده نامش
خورشید به نیلگون عماری دربان درش به پرده‌داری
بسته کمر آسمان به کارش انجم همه چاووشان بارش

معراج پیامبر(ص):

فرخنده شبی که آن جهانگیر از نطع زمین شد آسمانگیر
طیاره زحجره بر قمر تاخت زاین نه سوی آن نه دگر تاخت
برخاست ز خوابگاه این دیر در مرقد چرخ شد سبک‌سیر...
آورده جنیبت فلک گام فردوس نورد و رفراف آشام...
اوّل زسرای امّ هانی شد محرم کعبهٔ نهانی
یسر داد ز ابروی مقوس محراب به قبلهٔ مقدس

در قبله شد و به فُعه بنشست
سر زآن سوی کاینات بر کرد
بست از دو دوال بند نعلین
دید آنچه عبارتش نسنجد
دیدار خدای دید بی‌عیب
ایزد ز کمال مهربانی
بنواخت به عزت سلامش
با بخشش پاک بنده پاک
بودند همه ز سینه پر
تحریم به قبله سما بست...
ملک ازل و ابد نظر کرد
شهبند غرض به قاب قوسین
در حوصله خرد نگنجد
گفتار ز حق شنید بی‌ریب...
دادش به کمال هرچه دانی
بسپرد و دیعت کلامش...
آمد سوی بنده خانه‌ی خاک...
جویی هم از آن محیط پر درّ

بعضی مسائل کلامی:

دید آنچه عبارتش نسنجد
دیدار خدای دید بی‌عیب
زآن گفت و شنید بی‌کم و کاست
در حوصله خرد نگنجد
گفتار ز حق شنید بی‌ریب
هم گفتن و هم شنیدنش راست

این‌جا افکار اشعری شاعر مشهود می‌شود. خداوند را بدون عیب و بی‌هیچ مشکلی رؤیت کرد. نظامی نیز به رؤیت خداوند معتقد است و بر این نکته تأکید دارد:

دید محمد نه به چشمی دگر
بلکه بدین چشم سر این چشم سر

(نظامی، ۱۳۸۶، ص ۱۹)

خاقانی از جماعت هوادار رؤیت است و انکار رؤیت را به چشم تحقیر و استهزاء نگریسته و گفته است:

رؤیت حق به بر معتزلی
دیدنی نیست بین انکارش

معتقد گردد از اثبات دلیل نفی «لاتدرکه الابصارش»
گوید از دیدن حق محرومند مشتی آب و گل روزی خوارش
خوش جوابی است که خاقانی داد از پیی رد شدن گفتارش
گفت من طاعت آن کس نکنم که نبینم پس از آن دیدارش

(خاقانی، ۱۳۸۶، ص ۱۹۱)

عرفان و اخلاق در مجنون و لیلی

امیر خسرو دهلوی با احوال و مقامات عالی مانوس بوده، چنانکه ذهن و زبان شاعر مشحون از آموزه‌های اخلاقی عارفان بوده است. نمود اصطلاحات عرفانی در آثار امیر خسرو دهلوی را می‌توان این‌گونه دسته‌بندی کرد:

دسته اول اشاره به مقامات و احوال عارفانه است، مانند: مقام‌های طلب، فقر، صبر، توکل و رضا و احوال مانند عشق، محنت، شوق، مشاهده، حضور، لقاء فنا که از محنت ناشی می‌شوند. دسته دوم اصطلاحات عرفانی است که برای بیان مسائل اخلاقی از ذهن شاعر بر زبان وی جاری شده است.

اصطلاحات عرفانی به کار رفته در آثار دهلوی، دارای نظم و توالی نیستند؛ یعنی از مراتب و مقامات و احوال ابتدایی شروع نشده‌اند، بلکه از احوال و مقامات به طور پراکنده سخن رفته است. چنان که از فنا که از آخرین احوال است در ابتدای دیوان و از توکل و طلب در اواسط آن سخن گفته شده است.

برای نمونه چند مورد از اصطلاحات به کار رفته در مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی را ذکر می‌کنیم:

قطب: از ابو عثمان حیری (م: ۲۹۸) آورده‌اند که گفت: **البُداءُ اربعونَ و الامناءُ سبعونَ و الخلفاءُ من الائمةِ ثلاثةٌ و الواحدُ هو القطبُ و القطبُ عارفٌ بهم جميعاً و يُشرفُ عليهم و لا يعرفُهُ احدٌ و هو امام الاولياء.** (مبیدی، ج ۳، ۱۳۶۱، ص ۶۵)

اکنون قدری در معانی ریزم به سر جنید ثانی
قطب زمن و پناه ایمان سر جمله جمله کریمان

فقر: فقر در لغت به معنی احتیاج و تنگدستی است و در اصطلاح صوفیان، نیازمندی به خدا و بی نیازی از غیر اوست. تمسک صوفیان به این آیه شریفه است: *يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَيَّ اللَّهُ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ*. (ای مردم شما (همگی) نیازمند به خدایید؛ تنها خداوند است که بی نیاز و شایسته هر گونه حمد و ستایش است). (فاطر / ۱۵) شبلی گوید: فقر دریای بلاست و بالای آن کلّ عزّت است (سهروردی، ۱۳۸۶، ص ۲۷۵). نوری - قد - گفت: فقیر آنست که در حال نایافت خوشدل بود و چون بیابد ایثار کند. (همان، ص ۱۸۵)

در عالم دل جهان پناهی	در حجره فقر پادشاهی
در حجره قدس بار یابی	گر فقر به اختیار یابی

تواضع: آن باشد که هر که به دنیا از تو کمتر باشد خویشتن از وی فروتر داری تا فرانمایی که به زیادت دنیا خویشتن را قدر نمی داری (غزالی، ۱۳۷۲، ص ۶۰۰). شیخ ابو محمد رُویم گوید: تواضع دلیل بودن دلهاست مر داننده غیبها را (کلابادی، ۱۳۷۱، ص ۳۸۴).

از خواجهگی آستین کشیده	در پایه بندگی رسیده
------------------------	---------------------

اخلاص: آن بود که طاعت از بهر خدای کند چنانک هیچ چیز دیگر باز آن آمیخته نباشد و بدان طاعت تقرّب بخواد خدای عزوجلّ و با کسانی دون خدای عزوجلّ تصنعی نجوید و محمدتی چشم ندارد از خلاق و جاهی امید ندارد (عثمانی، ۱۳۸۵، ص ۳۲۲).

ای خاک بر آن سری کز اخلاص	بر خاک عبادتت نشد خاص
جاییم رسان کز اوج اخلاص	دیوم به فرشتگی شود خاص
بردار زخاک ره که پستم	از دست رها مکن که مستم
خواهم به ستایش تو بودن	من خود چه توانمت ستودن

شکر: در عرف علما اظهار نعمت منعم است به واسطه اعتراف دل و زبان چنانکه جنید رحّمه الله گفته است: الشکر هو الاعتراف له بالنعم بالقلب واللسان (سجادی، ۱۳۸۶، ص ۵۰۶).

گر تر کنی، از نمی، دهانم	گر تر کنی، از نمی، دهانم
--------------------------	--------------------------

شکر تو که بهر کام توزی است مفتاح خزینه‌های روزی است
تا جان بودم امیدوارم کز شکر تو دل تهی ندارم

امید (رجاء): رجاء، امید است و یقین را دو پر است: یکی ترس و دیگری امید. امید مرکب خدمت است و زاد اجتهاد و عدت عبادت (انصاری، ۱۳۸۸، ص ۴۱). رجاء، دل در بستن بود به دوستی که اندر مستقبل خواهد بود همچنانک خوف به مستقبل تعلق دارد و عیش دل‌ها به امید بود (عثمانی، ۱۳۸۵، ص ۱۹۹).

دلشاد کن از امید بیشم نو مید برون مران ز خویشم
پیداست که نیست از همه هست نقدیم بجز امید در دست
امید که گاه ناامیدی بخشای سیه مرا سپیدی
گیرم که نیم به لطف درخور آخر نه که بنده ام بر این در
گر رحمت توست بر نکوزیست رحمت کن بندگان بد کیست
چون زان تویم پاک و ناپاک هم تو به کرم نگر در این خاک

توکل: در اصطلاح صوفیان واگذاری امور است به خداوند و تکیه کردن بر او و آرام گرفتن دل با او در همه حال؛ انسان که جنید گفت: توکل اعتماد دل است بر خدای تعالی در همه احوال (سراج طوسی، ۱۳۸۲، ص ۱۵۳). واژه توکل یکی از مفاهیم کلیدی و مهم قرآن است. این واژه و مشتقات آن بیش از ۴۰ بار در قرآن کریم به کار رفته است.

خوش خوش به توکل خداوند دریای گهر گشادم از بند

قناعت: عبارت است از وقوف نفس بر حد قنّت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت (گوهرین، ۱۳۸۸، ج ۸، ص ۳۴۶).

بر مه ز گلیم برده رایت سلطان ممالک ولایت
گر از خز و پرنیان گدایم در زیر گلیم پادشایم

چون گل زخوشی به خنده کوشیم هر چند لباس ژنده پوشیم

بی منت تاج سرفرازیم بی زحمت دوست عشقبازیم

محرمیت اسرار: در اصطلاح سالکان، به اهل الله و صوفیان محرم گویند. (سجادی، ۱۳۸۶، ص ۷۰۶)

در پرده غیب محرم راز وز راز سپهر کیسه پرداز

صدق: نزد اهل سلوک تساوی سر و علانیه است به پایداری و استقامت با خدای تعالی در ظاهر و باطن و آشکار و نهان (گوهرین، ۱۳۸۸، ج ۷، ص ۱۳۸). صادق آن بود که مرگ را ساخته بود و اگر سراو بر طبقی نهند تا همه جهان ببینند، هیچ چیز نبود اندرو که وی را شرم باید داشتن. (عثمانی، ۱۳۸۵، ص ۳۲۸)

با عشق چو صدق بود همدست هریک ز ددان به جانبی جست

فنا: ابونصر سراج گوید: مَعْنَى الْفَنَاءِ فَنَاءُ صَفِهِ النَّفْسِ وَ فَنَاءِ الْمَنْعِ وَ الْاسْتِرْوَاكِ إِلَى حَالٍ وَقَعَ. (سراج طوسی، ۱۳۸۲، ص ۳۴۱)

ما هیچ کسان کوی یاریم ما سسوخنگان خامکاریم

بقا: نام است برای آنچه پس از سقوط رسوم خلقت باقی بماند. (سجادی، ۱۳۸۶، ص ۱۹۸)

به گر ندهی به هیچ سانم آن جان که به خویش زنده مانم

جانیم ده از خزینۀ پیش کم زنده به تو کند نه از خویش

جانمی نه و با خضر در آبیم نوری نه و یار آفتابیم

در عالم نیستی زنی دست تا هست شوی به عالم هست

یقین: عبارت است از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت به شهادت وجد و ذوق، به دلالت عقل و نقل. (کاشانی، ۱۳۲۳، ص ۷۵)

چون عکس دو آینه یکی بود رفت ار به یگانگی شکی بود

وحدت وجود: هویت دو قسم دارد، هویت تو و هویت او، چون هویت تو فانی شود جز هویت او باقی نماند و این است معنی لاله الا الله. (گوهرین، ج ۱۰، ۱۳۸۸، ص ۱۷۱)

شوریده که غرق حال باشد رسوا شدندش جمال باشد
چون بود دو دل یکی به سینه یعنی که دو در به یک خزینه
تن نیز به یک سبیکه شد راست نقش دویی از میانه برخاست
در ساخت به مهر دوست با دوست و آمیخت دو مغز در یکی پوست
شد تازه دو چاشنی به یک خوان شد تازه دو کالبد به یک جان
آسود دو مرغ در یکی دام و آمیخت دو باده در یکی جام
گشتم به یگانگی چنان چست کاین هستی من به هستی تست

در عالم وحدت ایستاده بر هر دو جهان قدم نهاده
آن یار یگانه وفا جوی گشته به یگانگی یکی گوی

غیرت: به معنی رشک و رشک بردن است و در اصطلاح کراهت شرکت دیگری است در حق خود. (همان، ج ۸، ص ۲۷۱)

تنگ آمده‌ام زجان بدخوی بیگانه چه می‌کند درین کوی

عشق: آتش سوزان است و بحر بیکران است، همه جان ستان و همه جان را جان، قصه بی پایان است و درد بی دریافت، عقل در ادراک آن حیران است و دل در یافت آن ناتوان، نماند کننده عیان است و عیان کننده نماند. (گوهرین، ج ۸، ۱۳۸۸، ص ۱۲۳)

غلبه عشق:

گنجینه عشق شد وجودم بی عشق مباد تار و پودم

عشق در مانگر:

عشق تو مفرح جهان است و این سوخته را هلاک جان است

عشق حیاتبخش است:

گیرم خوش و شادمان توان زیست هیهات که بی تو چون توان زیست

عشق نام و ننگ نمی شناسد:

زان سینه که عشق مجلس آراست اندیشه نام و ننگ برخاست

آسان نمودن عشق در آغاز:

عشق اول کار دلنواز است چون تافت عنان سخن دراز است

با عشق همه چیز رام انسان می شود:

نفسی که نباشدش هوا رام رامش ز کجا شود دد و دام

عشق، سرّ الله است:

این کار نه شهوت هوایی است سرّی ز خزینه خدایی است

اخلاق

پرهیز از پرگویی و بیهوده‌گویی:

آن به که چو نکته ای سگالی
چون صبح نخست بی فروغ است
بدگو که فراخگوی باشد
چون گفت لطیف و درخور زه
لیک ار سخنی است روح پرور
خوبی سبب قبول عامه است
حرفی نبود ز نکته خالی
آن خنده که می‌زند دروغ است
زاو نامه سیاه روی باشد
گویند که هرچه کم بود به
می‌گوی که عمر بیش بهتر
پیرایه‌نامه حرف نامه است

تأکید بر علم آموزی:

خواهی که دلت نماند از نور
پیوند هنر طلب چو مردان
آن راست بر اوج آسمان سر
اندرز مرا ز دل مکن دور
و از بی هنران عنان بگردان
کز گوهر علم یافت افسر

سفارش به صبر و تحمل سختی‌ها برای نیل به موفقیت:

آن خواجه برد کلید این گنج
خواهی قلمت به حرف شاید
گر دل نکنی به سهل خرسند
تاک از پس غوره می‌دهد مل
کانی که کنی زبهر گوهر
چون باز کنی ز نیشکر بند
کاو بر تن خویشتن نهاد رنج
بی دود چراغ راست ناپید
نقدی به از آن گشاید از بند
شاخ از پس سبزه می‌دهد گل
سنگت دهد اول آنگهی زر
خس در دهن آید آنگهی قند

پرهیز از زرق و حيله:

آن نیست نشان علم والا
علم آن باشد که ره کند پاک
کز خلق بری به حيله کالا
نی زرق مزوران چالاکی
ز آن قلب زنی چه باشدت سود

دستگیری و بخشش به هموعان:

ار بر دهد این درخت قندت
ز آن مایه که افتدت به دامان
چون آمده گر یکی است ور هفت
باری کم از آنکه از تو چندی
چون مرد به گرد مردمی گرد
سرمایه مردمی مکن گم
گرچه زرت از عدد بود بیش

و آوازه شود چو من بلندت
تنها نخوری چو ناتمامان
بدهی ندهی بخواهدت رفت
آسوده شود ز تو نیازمندی
نی همچو بخیل ناجوانمرد
کز مردمی است نور مردم
درویش نواز باش و درویش

انتخاب دوست:

یاری که به جان نیازمایی
صد یار بود به نان شکی نیست
ناداشت که نیست با خرد خویش
آن کز تن خود جدا کند پوست
با آنکه جهان پر از دوست

در کار خودش مده روایی
چون کار به جان فتد یکی نیست
بازو ز پی شکم کند ریش
او با دگری کجا شود دوست
ایمن منشین ز خصم در پوست

برخورد با ستمکاران:

ناخن که سر خراش دارد
آزار کسی طلب همیشه
ناکس که خراش چون خسان کرد
آن را که سزای تیغ باشد
برند سرش چو سر بر آرد
کآزردن خلق کرد پیشه
با او آن کن که با کسان کرد
رحمت کنیش دریغ باشد

تدبیر و تعقل در گرفتاری‌ها:

در جنبش فتنه جا نگه دار
شد تیره چو دشمن ستمکار
با پنجه و ران به چاره خیزند
افتاد چو کار با گرانان
بینایی عقل بیش می‌دار
شبکور بود عسس چو در کوی
از دزد خورد تپانچه بر روی
کز چرخ نرست بی بلا کس
بر خار زحزم پا نگه دار
از وی نرهی مگر به هنجار
از شیر به پای پس گریزند
با صرفه زیند کاردانان
بینا شو و پاس خویش می‌دار
از دزد خورد تپانچه بر روی
کز چرخ نرست بی بلا کس

عدم دلبستگی به مال دنیا و دوری از حرص:

مغرور مشو به ملک و مالی
مال ارچه گشاد کار از آن است
آن به که به حرص کم شتابی
پویان حریص روی زرد است
دولت نه همان بود که یکچند
مردار جهان چو در پذیری
که آن نیست مگر کهن سفالی
تشویش دل و هلاک جان از آن است
کز ننگ طمع خلاص یابی
خرسندی دل صلاح مرد است
فلسی دو سه را شوی خداوند
مردار کشی بود نه میری

ترک هوس:

دانی که به خاطر هوسناک
گر داعیه‌ای رسد الهی
هرکس نرسد به عالم پاک
تو خود بجز آن دگر چه خواهی

پرهیز از مصاحبت با افراد بی‌هنر:

با هرکه نه دولتی است منشین
شمعی که بود ز روشنی دور
کز سرکه نگشت کام شیرین
ندهد به چراغ دیگران نور

آمادگی برای مرگ:

مردانه که کار مرگ ورزد
گیرم ز عدو عنان بتابد
از پیش بلاست گرم خیزی
کار نظر است پیش دیدن
آن به که ز بیم جان نلرزد
از مرگ کجا خلاص یابد
مردن به قفاست چون گریزی
نتوان به قفای خویش دیدن

تضرع و امید به عفو الهی:

خاکی تن من در این شب داج
زانگونه به خویش ده پناهم
که آن دم که دمم زتن برآید
فردا که ز بنده باز پرسوی
چون میدانی به کار سستم
از رحمت خویش کن درم باز
در صدر نعیم ده نشستم
منشور نجات نه به دستم
از طاعت خود رسان به معراج
کز گنج تو خواهم آنچه خواهم
با نام تو جان من برآید
ناکرده و کرده باز پرسوی
شرمنده مکن به باز جستم
بی آنکه ز کرده پرسیم باز
منشور نجات نه به دستم

عفو تو که مشعلی است پر نور
از ظلمت راه من مکن دور
روشن کن از آن نمط رهم را
که آری به سحر شبانگهم را

اظهار بندگی:

از بندگی چنان جمالی
آزاد نسیم به هیچ حالی
خشوع: گفته‌اند از نشانه‌های خشوع آن است که چون بنده را به خشم آرند یا او را مخالفت کنند، خویشتن را بدان دارد که به قبول پیش آن باز شود (عثمانی، ۱۳۸۵، ص ۲۱۷).

گر جور کنی و گر کنی ناز
اینک من و دل به هر دو دمساز
گر خود به تطفم دهی دست
یا خود به عقوبتم کنی پست
دل بر نکنم ز آشنایی
عمر ار نکند خلاف رای

نتیجه:

هرکس در نگاه اول به جنبه‌های عاشقانه و غنایی داستان مجنون و لیلی می‌اندیشد، اما با مطالعه و ورود به داستان در می‌یابد که امیر خسرو تنها شاعر و مقلد داستان‌پرداز صرف نبود، بلکه در حوزه تصوف و نیز معارف اسلامی به خصوص در حوزه اخلاق و عرفان آگاهی کافی داشته است و این آگاهی به خوبی در آثار وی نمود پیدا کرده است. در مورد زهد و پارسایی امیر خسرو صحبت‌ها شده و کراماتی هم نسبت داده شده است: گفته‌اند که وی هر شب در وقت تهجد، هفت سی پاره قرآن خواندی (دهلوی، ۱۳۴۳، ص ۹۹). گویند که چهل سال صوم دهر داشت. گویند که به همراهی شیخ خود، شیخ نظام‌الدین، به طریق طیار حج گزارده است و پنج بار حضرت رسالت (ص) را در خواب دیده است و به اشارت شیخ نظام‌الدین، صحبت خضر را دریافته است و از وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک خود را در دهن وی کند (جامی، ۱۳۸۶، ص ۶۰۷).

بنابراین می‌توان گفت که امیر خسرو گرچه بیشتر در دربار پادشاهان هند بوده و حکومت هشت سلطان را دیده و سلطان جلال‌الدین او را به ریاست کتابخانه سلطنتی برگزید و به وی

اجازه داد که کمر بند سفید ببندد و خود را امیر خسرو بنامد و غالب آثار خود را به اسم سلاطین هند بنویسد، اما چون از هشت سالگی با شیخ نظام الدین اولیاء حشر و نشر داشته است و خود نیز فطرتی بیدار داشت، اشعار و آثار او تحت الشعاع ضمیر روشن و آگاه وی از تعالیم عالیّه دین بوده است.

Archive of SID

منابع و مأخذ:

- ۱- قرآن حکیم، با تفسیر منتخب آیات، آیت الله مکارم شیرازی.
- ۲- انصاری، خواجه عبدالله، صد میدان، به اهتمام: قاسم انصاری، انتشارات طهوری، چاپ هفتم، ۱۳۸۸.
- ۳- جامی، نورالدین عبدالرحمن، نفحات الأنس، تصحیح: محمود عابدی، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۶.
- ۴- خاقانی شروانی، افضل الدین علی بن نجار، دیوان، به اهتمام: سیدضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۸۶.
- ۵- دهلوی، امیر خسرو، خمسه، با مقدمه: سعید نفیسی، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۴۳.
- ۶- دهلوی، امیر خسرو، دیوان کامل، با مقدمه: سعید نفیسی، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۴۳.
- ۷- ریاض، محمد، خسرو شیرین زبان رنگین بیان، مجله هلال، شماره مسلسل ۱۱۳، پاکستان، بی نام، ربیع الثانی ۱۳۹۱ قمری.
- ۸- سجادی سید جعفر، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۸۶.
- ۹- سراج طوسی، ابونصر عبدالله ابن علی، اللمع فی التصوف، ترجمه: مهدی محبتی، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۲.
- ۱۰- سمرقندی، دولت شاه، تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی، تصحیح: محمد عباسی، انتشارات کتاب فروشی بارانی، تهران، ۱۳۳۷.
- ۱۱- سهروردی، شیخ شهاب الدین، عوارف المعارف، ترجمه: ابومنصور بن عبدالؤمن اصفهانی، به اهتمام دکتر قاسم انصاری، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶.
- ۱۲- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، انتشارات فردوس، تهران، ۱۳۶۹.
- ۱۳- عثمانی، ابوعلی حسن بن احمد، ترجمه رساله قشیریه، تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۵.
- ۱۴- غزالی طوسی، ابی الفتوح مجدالدین احمد بن محمد، التجرید فی الکلمه التوحید، به اهتمام: احمد مجاهد، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.

- ۱۵- غزالی طوسی، امام حجه الاسلام زين العابدين ابوحامد محمد، کیمیای سعادت، تصحیح: احمد آرام، انتشارات گنجینه، ۱۳۷۲
- ۱۶- کاشانی، عزالدین محمد، مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه، به اهتمام: جلال الدین همایی، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۳
- ۱۷- گوهرین، سید صادق، شرح اصطلاحات تصوف، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۸۸.
- ۱۸- کلابادی، ابوبکر محمد، التّعرف، ترجمه: محمد جواد شریعت، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۱
- ۱۹- میدی، ابوالفضل رشیدالدین، کشف الاسرار و عده الابرار، به اهتمام: علی اصغر حکمت، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۱
- ۲۰- نظامی گنجوی، ابومحمد الیاس بن یوسف مؤید، مخزن الاسرار، تصحیح: بهروز ثروتیان، انتشارات سبزان، تهران، ۱۳۸۶.
- ۲۱- هدایت، رضاقلی خان، تذکره ریاض العارفین، تصحیح: ابوالقاسم رادفر و گیتا اشیدری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۵.